فهرست

[اصول / حجیت خبر واحد 2](#_Toc199517719)

[پیشگفتار 2](#_Toc199517720)

[تکرار استدلال 2](#_Toc199517721)

[پاسخ به استدلال 2](#_Toc199517722)

[نکته اول 2](#_Toc199517723)

[مروری به بحث قبل 3](#_Toc199517724)

[مطلب سوم 4](#_Toc199517725)

[تفاوت در آراء کلی 6](#_Toc199517726)

[یادآوری چند مطلب 7](#_Toc199517727)

# موضوع: اصول / حجیت خبر واحد

# پیشگفتار

بحث در این بود که حجیت خبر واحد و ظنون خاصه اختصاص به احکام فرعی دارد یا اینکه دایره اوسعی دارد؟ و در گزاره‌های غیر انشائی هم می‌شود به حجیت خبر واحد قائل شد؟ یا حجیت ظن خاص، قائل شد؟

# تکرار استدلال

با نوعی تکرار عرض می‌کنم که مهم‌ترین استدلال بر عدم حجیت این بود که حجیت اگر عبارت از تنجیز و تعذیر و حکم مماثل و امثال اینها باشد، واضح است که شامل گزاره‌های خبری و جمله‌های توصیفی نمی‌شود. در آنجا جعل حکم مماثل تعذیر و تنجیز متصور نیست.

و اگر هم نظریه مرحوم نائینی را بپذیریم، با این که یک مقداری به ذهن نزدیک‌تر می‌شود، شمول حجیت نسبت به جمله‌های خبری و گزاره‌های توصیفی، اما باز هم، (همان‌طور که دیروز توضیح داده شد) نمی‌شود گفت قائل به جریان حجیت در جمله‌های خبری شد به همان دلیلی که دیروز عرض کردیم این اعتبار و جعل واقع را اگر بخواهید بگویید تغییر می‌دهد، یک گزاره حاکی و حکایت‌گر واقع می‌شود و معلوم است که واقع با این حکایت تغییر نمی‌کند وقتی که واقع را نمی‌خواهد تغییر بدهد بایستی برای این ادعا اثری پیدا کنیم و جایی که جمله خبری آمده است اثری بر این مترتب نیست. لذا اعتبار درست نیست. این مهم‌ترین استدلال اینجا بود.

# پاسخ به استدلال

همان‌طور که دیروز ملاحظه کردید، اولاً می‌گفتیم اثر لازم است، اعتبار و ادعا اگر بخواهد حکیمانه باشد، اعتبار و ادعای غیر حکیمانه هر چه فرض گرفته شود مانعی ندارد، اما اگر بخواهد اعتبار از حکیمی باشد و معلوم است معتبر او واقع را تغییر نمی‌دهد، به تعبیر دقیق‌تر معتبر او امر واقع نمی‌شود، او را که رئیس گرفت، این ریاست واقعی نیست، مالک گرفت، مالکیت واقعی نیست. این درست است و باید اثری داشته باشد، منتهی حرف اول ما این بود که اثر لازم نیست اثر شرعی به معنای حکم و امثال اینها باشد. همان آثار طبیعی قهری که مترتب بر مسئله می‌شود کافی است ولو حکمی هم بر آن نداشته باشد. اگر این اعتبار پیامدهای مثبتی دارد، ولو آن پیامد حکم و امر مولوی و حکم مولوی نباشد کافی است.

## نکته اول

نکته خاص این بود که اعتبار می‌کند طریقیت و کاشفیت را و دنبال آن فرض می‌گیریم، هیچ حکمی هم نیست ولی در متن واقع وقتی او توجه دارد، خدا و مولای حکیمی اعتبار طریقیت برای این کرده است، تحت تأثیر این قرار می‌گیرد. خودآگاه و ناخودآگاه تحت تأثیر این همه اخباراتی که در آیات و روایات آمده است قرار می‌گیرد و وجود او بر آن شکل می‌گیرد. خدا لطف کرده است دنبال این حکمی هم قرار نداده است که علم پیدا کن، واجب است یا مستحب است هیچ حکمی قرار نمی‌دهد. همان جواز طبیعی خود آن است.

اما ناخودآگاه او تحت تأثیر قرار می‌گیرد، خودآگاه تحت تأثیر قرار می‌گیرد، بدون اینکه حکمی باشد. این نکته اول بود. یکفی برای خروج از لغویت این اعتبار، ترتب اثرٍ ولو اثراً قهریاً طبیعیاً و نفسیاً آن تأثیرات نفسی و روان‌شناختی که دارد.

می‌گوییم این می‌تواند این را طریق قرار بدهد، می‌تواند تکمیل بکند کاشفیت و طریقیت را یا خیر؟ می‌گوییم می‌تواند. به من بگوید خبر را برای تو حجت قرار دادم و طریق الی الواقع قرار دادم، حتی آنجا که حکمی برای تو نیست، گفته می‌شود چه اثری دارد؟ می‌گوید اثر این است، جعلته طریقاً الی الواقع.

می‌گوییم طریق مثل قطع که نیست، یک چیز نیم‌بند است، شما می‌گویید این طریق تام است، حکمی به من داده نشده است، چرا برای او این‌گونه طریق قرار دادید؟ می‌گوید برای اینکه او اعتباری به این مضمون بکند. یعنی آن حکایت‌گری را تام ببیند، چه اثری دارد؟ از نظر روحی و روانی تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

می‌گوییم طریقیت و کاشفیتی معقول است غیر از آنچه به حکمی مؤدی می‌شود، به خاطر یک آثاری.

این کاشفیت تامه معتبره و مجعوله در اینجا معقول است، جعل الکاشفیه، منتهی این جعل الکاشفیه تعلق به یک حکم فرعی بگیرد نتیجه آن عقاب و ثواب است، اما وقتی به این تعلق بگیرد نتیجه آن عقاب و ثواب نیست ولی اثر بر آن مترتب می‌شود.

در واقع ما دایره مولویت را توسعه می‌دهیم، این که تکرار می‌کنم برای این است این حرف‌هایی که الان زدم نسبت به مطالبی که در این بیست سی سال گفته‌ام جدید است، در مقدمات اجتهاد و تقلید این را بحث کردیم ولی این نکته به این شکل نبوده است، می‌گوییم جعل طریقیت از ناحیه معتبِر و جاعل به نحو اعتبار و جعل، در قضایای خبریه بنابر نظریه طریقیت و کاشفیت درست است و آن جعل و اعتبار مولا می‌شود ولو مستقیم یا غیرمستقیم به حکم نمی‌انجامد.

و یکفی برای تصحیح آن، ترتب یک اثری که آن اثر در رابطه بین عبد و مولا تأثیرگذار است. یک روحیه‌ای پیدا می‌کند که مطیع و منقاد می‌شود و جلوی آن چیزها را در احکام دیگری می‌گیرد. در مجموعه رابطه مولا و عبد اثر می‌گذارد.

این نظریه است یک مقداری فراتر از آن چیزهایی است که سابق می‌گفتیم و نکاتی که بعد عرض کردیم و امروز هم اشاره خواهیم کرد.

## مروری به بحث قبل

با این مبنایی که در وجه اول گفتیم می‌گوییم مولویت مولا یک دایره اوسع از آن چیز دارد که در حکم و تشریع و ابلاغ احکام وجود دارد. مولویت هم در چیزهایی دارد که بر روابط موالی، عبد و مولا سایه می‌افکند بدون اینکه مستقیم متعلق آن یک حکمی باشد.

انتخاب این گزاره‌ها به خاطر وجه خاصی است که در روابط بین عبید و مولا اثر می‌گذارد.

حرف ما اینجا این است که این مولویت گاهی در تشریع حکم است و گاهی در جعل یک اعتباری است که روی انقیاد و دوری از عصیان او اثر می‌گذارد. این هم یک نوع مولویت است. این حرف با انظار رایج متداوله متفاوت است.

این یک نظریه است که شاید بشود بیشتر روی این کار کرد.

اما در وجوه بعدی می‌رفتیم سراغ همان چارچوب‌هایی که موجود است؛ در وجه دوم در پاسخ به این استدلال می‌گفتیم برای مولویت این، کافی است که اثر اسناد و اخبار اینجا وجود داشته باشد، اینکه مولا این را گفت، جعل طریقیت برای این کرد، کافی است برای ترتب اثر، اینکه بشود اسناد داد. اخبار کرد، همین که می‌شود این را اسناد داد و اخبار کرد، حکمی پیوست این دارد.

پس وجه تصحیح اعمال مولویت در اینجا و جعل طریقیت تامه این است که زمینه‌ای می‌شود برای اینکه بشود اسناد داد. یا اگر اسناد نداد گفته می‌شود تکذیب کرد و احکامی بر این مترتب می‌شود، مستقیم اینجا جعل حکم نکرده است و بالمباشره اینجا حکمی نیست، ولی همین‌که جعلی می‌کند که موضوع برای احکام پیدا می‌شود حالا که شارع این را گفت، اگر او بگوید نگفته است، این کاذب می‌شود روزه‌اش هم باطل می‌شود، همین کافی است برای اینکه این حجیت شامل اینها بشود.

می‌گوییم چرا طریقیت تامه برای این گزاره خبری کرده‌ای؟ می‌گوید برای اینکه زمینه درست کنم برای اینکه اسناد و اخبار اگر انجام شود درست باشد و اگر خلاف آن را بگوید مبتلای به کذب می‌شود. موضوع برای تکلیف دیگری درست می‌کند.

یکفی برای خروج از لغویت اینکه موضوع برای یک حکمی درست کرد. مانعی ندارد. آن که می‌خواهیم این است که این اعتبار از لغویت بیرون بیاید، اعتبار بید معتبِر است و آن که لازم است این است که این اعتبار او بی‌اثر نباشد وجه اول این بود که اثر قهری طبیعی کافی است، وجه دوم این است که این آثار جانبی هم کافی است برای اینکه آن اعتبار درست بشود ضمن اینکه دستمایه کشف از واقع فی‌الجمله هست، کشف ناقص که در آن هست منتهی این را تام قرار می‌دهد.

گفته می‌شود این چیز که تام نیست چگونه می‌گویید من این را تام پنداشتم، می‌گوید زمینه‌ای برای حکم‌های دیگری، درست کردم. جواز و عدم جواز و اسناد و کذب و صدق بر اینها مترتب می‌شود و برای خروج از لغویت این کافی است.

البته این علی سبیل منع خلو است و الا ممکن است هم اولی باشد هم دومی باشد که همین‌طور هم هست.

این دو بود که به یک معنا از اولی قوی‌تر است برای اینکه به یک حکم می‌انجامد، به یک معنا ضعیف‌تر است برای اینکه اینجا یک امر جانبی برون از خود مسئله مصحح این اعتبار و جعلی که شارع دارد شده است.

# مطلب سوم

اقرب بود و آن این است که همه مواردی که مولا قواعد تکوینی و گزاره‌های توصیفی را بیان می‌کند، یک پیوست دارد و حکم ضمیمه جدا، نه! یک پیوست درونی دارد، یک حکم پیوست مرتبط با خود آن گزاره دارد که آن مصحح جعل اعتبار آن است.

آن حکم پیوست درونی چیست؟ که علم به این پیدا کن ولو رجحان علم به این، وجوب نمی‌گوییم، رجحان می‌گوییم که اعم است از استحباب یا وجوب، چرا گفته است من این الله احد یا **﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾**[[1]](#footnote-1) را که ظهورش را برای تو حجت قرار دادم، با اینکه ظهور ظنی است، می‌گوید خبری که راجع به یک امر تکوینی آمده است، برای ما مطلبی را افاده کرده است، چرا می‌گویم این خبر حجت است؟ این ظهور حجت است؟ برای اینکه اینجا یک حکم وجود دارد. این جعل طریقیت کرده است برای این، یا تنجیز و تعذیر کرده است، وصف به حال متعلقی است که همیشه همراه این است، به خاطر اینکه حکمی اینجا وجود دارد و حکم این است که یستحب یا یجب علم به این یا اعتقاد به این.

پس چون بعث به علم به این یا اعتقاد به این گزاره اینجا وجود دارد می‌تواند بگوید این گزاره حجت است. به ملاحظه آن فعل جوانحی که به این تعلق می‌گیرد و با فرض اینکه افعال جوانحی هم متعلق بعث و زجر است که لااقل در این اندازه قابل قبول است.

پس طریقیت قرار داد برای این جمله خبریه، می‌گوید این کاشف از واقع است، این را علم پنداشتم، این را علم فرض کردم، چرا علم فرض می‌کند؟ برای اینکه یک تکلیفی بر این مترتب می‌شود و آن مصحح این است که بتواند آن را علم فرض کند.

اگر در آن بحثی که سابق مطرح کردیم کسی بگوید ورود این جمله‌های خبریه در قرآن کریم به معنای این است که علم به اینها خوب است یا لازم است، یا حتی بالاتر اعتقاد به این‌ها خوب یا لازم است، آن وقت جعل طریقیت برای اینها یک نوع حکومتی برای آن آیات و روایات پیدا می‌کند، یعنی این‌جور می‌گوییم آیات و روایاتی که می‌گوید این قصه واقعی را برای تو ذکر می‌کنم، معنایش این بود که تو به اینها علم یا اعتقاد پیدا بکن، این دلیلی هم که می‌گوید ظهور را برای تو حجت قرار دادم، می‌گوید الان این را علم فرض کردم، یعنی این الان مشمول آن خطاب آن‌جوری است.

خطاب گفته است به اینها علم پیدا بکن، حجیت خبر هم می‌گوید این کالعلم است، این مکشوف و معلوم تو شد، توجه تو به این، علم به این می‌شود. این به نحو حکومت، موضوع آن را به نحو حکومت درست می‌کند و ممکن است جوری تصویر کند که به نحو ورود بشود.

گفته می‌شود ادله‌ای که می‌گوید **﴿انّه‌کان ظلوماً جهولا﴾** یعنی این حجتی بر این گزاره داشته باشد آن وقت این جعل حجیت برای خبر یا ظهور کرد، حجت را درست کرد، یا می‌گوییم ظهور آن‌ها علم به اینها است، آن وقت این حاکم می‌شود.

فرض سوم روی این است که قرآن هر چه می‌فرماید در اخبارات و جمله‌های خبریه، آن یک مدلول التزامی دارد که خوب است شما به این علم پیدا بکنید، تکلیف است، دیگر علم به عنوان اثر طبیعی قهری گفته نمی‌شود. گفته می‌شود حکم دارد. وقتی قرآن می‌گوید **﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَیَطْغَی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى﴾**[[2]](#footnote-2)، **﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾** یا سماوات السبع، پیوست یا مدلول التزامی دارد که اینها را می‌گویم برای اینکه علم پیدا کن، یعنی یک بعث به علم دارد. این را باید مفروض پذیرفت.

روایاتی که مسائل تکوینی را بیان کرده است، در ارتباط با عالم غیب و آخرت و کذا بگوییم آنجا یک مدلول التزامی دارد که این را که من می‌گویم یعنی از تو می‌خواهم بدانی، آن وقت جعل حجیت می‌کند تا حاکم بر آن بشود و بگوید این هم مصداق علم است. یا اگر آن مدلول التزامی باشد که می‌خواهم حجتی بر این داشته باشی، مدلول حجیت بر این است آن وقت جعل حجیت موجب ورود این بر آن ادله می‌شود. به نحو حکومت یا ورود بر آن‌ها اثری پیدا می‌کند.

پس جعل حجیت در این وجه سوم به نحو طریقیت و کاشفیت بلکه در اینجا آن وجه تعذیر و تنجیز هم معقول است برای این است همه گزاره‌های خبریه یک پیوستی دارد که علم به آن‌ها، اطمینان به آن‌ها، حجت بر آن‌ها، مطلوبیت دارد، لذا می‌تواند حجیت را برای این جعل بکند به ملاحظه این که یک حکمی به این تعلق گرفته است، موضوع حکم درست می‌کند منتهی نه حکمی که در بند دوم می‌گفتیم، حکمی که جدا بود، این حکمی است که مستقیم علم و اعتقاد به این تعلق می‌گیرد.

قرآن یا روایات که می‌فرماید؛ اگر در قرآن مثال بزنیم باید به حجیت ظهورات برویم، در روایات حجیت خبر ظنی هم معنا دارد، می‌گوییم که این سلسله گزاره‌هایی که در روایات یا در قرآن می‌آید، از مسائل خبری، مولویت این به این شکل است که علم و اعتقاد به اینها خوب است، منتهی یک وقت می‌گوییم علم به اینها خوب است و یک وقت می‌گوییم یعنی حجت داشتن بر اینها خوب است.

اگر بگوییم علم به اینها خوب است، جعل حجیت بر اینها موجب می‌شود که حکومت درست بشود، می‌گوید این هم مثل علم است، اما اگر بگوییم حجتی بر اینها داشته باش، این جعل حجیت برای این، وارد بر آن‌ها می‌شود و بعد از اعتبار، واقعاً مصداق آن می‌شود. مصداقیت آن تا ابد تعبدی است.

این فرض سوم مبتنی بر آن است که یک قاعده کلی بپذیریم که هر جا گزاره خبری می‌گوید، یک حکمی هم کنار آن قرار دارد و بعید نیست چنین باشد لااقل یک رجحانی وجود دارد، یعنی این گزاره‌هایی که بیان می‌کند، خوب است آدم اینها را بداند، دلایل لفظی هم برای آن می‌آوردیم که شناخت قرآن و فهم قرآن و حقایق قرآن مستحب است، . می‌گفتیم یک قرینه عامه‌ای وجود دارد که یک حکم اینجا پیوست دارد و هم دلایل لفظی ضمیمه وجود دارد، لذا می‌گوییم شناخت هر یک از این تک گزاره‌هایی که در قرآن آمده است؛ اعم از گزاره‌های انشایی و اخباری، لااقل استحباب دارد که این گزاره را بشناسد و این دلیل می‌شود که بگوییم جعل طریقیت کرد برای ظهور که ظنی است.

اما تفصیلاً دلیل خاص می‌خواهد و با این عمومات نمی‌شود به دست آورد، ولی رجحان شمول دارد، هم علی وجه الاجمال رجحان دارد، کل قضیة قضیة علی وجه التفصیل رجحان است، معرفت و علم به آن محرز است.

# تفاوت در آراء کلی

در اینجا معلوم شد که بعضی از این وجوه، مثل وجه اول فقط در طریقیت و کاشفیت قابل تصویر است اما وجه دو و سه هم روی کاشفیت و هم روی تنجیز و تعذیر و هم روی جعل حکم مماثل می‌شود درست کرد.

بعید نیست نظر دوم درست باشد.

اما مرحوم شیخ در رسائل و دیگران به این سمت رفته‌اند که کجا اعتقاد واجب است و کجا واجب نیست، این گزاره‌هایی که در قرآن یا روایات آمده است و غیر انشائی است اینها جزء اعتقادیات است یا خیر؟

# یادآوری چند مطلب

اینجا چند مطلب را عرض کرده‌ایم، یادآوری می‌کنیم. .

۱- اینکه علم و اعتقاد را جدا می‌دانستیم، بنابر یک نظر بین آن‌ها مطلق است و بنابر یک نظر بین آن‌ها من وجه است. ولی در هر حال عین هم نیستند با همه آن تفاصیلی که قبلاً گفتیم و از این جهت متصور است که بگوییم یک جایی رجحان علم هست، ولی اعتقاد آن رجحان ندارد، به لحاظ تصویر ثبوتی.

۲- اینکه در مقام اثبات می‌گفتیم همه این گزاره‌هایی که در کتاب و سنت می‌آید، اعتقاد به آن راجح است، **﴿یؤمنون بما أُنْزِلَ إِلَیْکَ﴾**[[3]](#footnote-3) ادله وجود دارد، علم هم ادله داریم که تدبر در اینها فهم اینها رجحان دارد، لذا علم به همه آن که ورد فی الکتاب و السنه دلیل بر رجحان دارد و هم ایمان به آن‌ها و اعتقاد به آن‌ها رجحان دارد با اینکه دو چیز است ولی رجحان دارد.

۳- اینکه می‌گفتیم در مورد هر دوی اینها اجمال و تفصیل را فرق می‌گذاشتیم، می‌گفتیم اجمال آن واجب است، اما تفصیل آن دلیل مطلق نداریم و جا به جا باید دلیل پیدا بکنیم.

از اینجا بقیه تفاصیل را لازم نیست که متعرض بشویم که چه چیزهایی جزء اعتقادیات است، یعنی اعتقاد به آن واجب است یا واجب نیست. رجحان که گفتیم همه آنچه حجتی برای آن قائم می‌شود از کتاب و سنت، علم به آن رجحان ندب دارد و ایمان به آن هم علی الاجمال وجوب دارد اما علم تفصیلی واجب باشد یا اعتقاد به نحو تفصیلی واجب باشد، این دلیل مطلقی ندارد، دلیل خاص می‌خواهد.

اینجا است که گفتیم چیزی که در کلمات قدما سابقه داشته است باید به صورت مستقل در کتابی به نام فقه العقیده انجام بشود. یک کتاب فقه العقیده، ما می‌خواهیم یا فقه علم و العقیده می‌خواهیم که به ما بگوید چه چیزهایی از کلیات یا تفاصیل دنیا و آخرت و غیره، علم به آن‌ها ندب دارد که این قاعده عامه اولیه است یا اینکه دلیل خاص پیدا کردیم که علم به آن‌ها واجب است که در اجتهاد و تقلید به این مقداری پرداخته شده است، می‌گوید علم به این تفصیلات ولو عمل به آن ترتب نداشته باشد واجب است، به خاطر اجتهاد و مهم‌تر عقیده است، اعتقاد به چه چیزهایی واجب است؟ مستحب است؟ یا حرام است؟ یا مکروه است.

این باب مستقلی است که ارزش این را دارد که در فقه مستقلاً در ابتدای فقه هم احتمالاً مطرح بشود که کم و بیش رایج هم بوده است که قبل از اینکه وارد در فقه می‌شدند، یک بحث‌های کلامی می‌آوردند در واقع یک جوری آن فقه بوده است، کلام اصل موضوعی آن می‌شده است، یک بحث کلامی فلسفی اصل موضوعی می‌شود ولی گزاره فقهی بر آن سایه می‌اندازد. لذا این با یک منظر یک بحث کلامی می‌شود ولی از منظری که حکم به آن تعلق می‌گیرد یک بابی در فقه می‌شود و به عنوان مقدمه می‌آوردند.

این یک بحث آن این است که امور جوانحی آیا می‌تواند متعلق حکم باشد؟ ما دفاع می‌کنیم از این مسئله فی‌الجمله بعد هم می‌گوییم آن‌ها با تفصیل مسئله روشن بشود.

1. - سوره احزاب، آیه 72 [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره علق، آیات 6 - 7 [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره بقره، آیه 4 [↑](#footnote-ref-3)